میوه دلخواه

محمدرضا آل ابراهیم

تلویزیون روشن است. برنامه‌ی کودک، موردِ توجه بهرام است. با خنده‌هایش، خانواده را سرِ شوق می‌آورد. پدر و مادر با نگاهی غیر مستقیم کودک هفت ساله‌شان را زیر نظر دارند. او را مثلِ نورِ چشم دوست می‌دارند. با خوشحالی‌اش به‌هوا می‌پرند و با اَندوهش سر در غصه فرو می‌برند.

این قسمت از سریال برنامه‌ی کودک تمام می‌شود. مابقی آن برای فردا و فرداهای دیگر. کودک هم‌چنان چشم به‌صفحه‌ی تلویزیون دوخته است. نبض‌اش با زیر و بَمِ آهنگ‌ها می‌زند. آگهی تبلیغات شروع می‌شود. میوه‌ای از کشورِ کُلمبیا را نشان می‌دهد. بهرام تاکنون چنین میوه‌ای را ندیده است. کودک با خوشحالی به‌پدرش می‌گوید: «بابا! بابا! من این میوه را می‌خواهم!»

پدر که در برابرِ خواسته‌های فرزندش تاکنون کوتاهی نکرده است، می‌گوید: «چشم! باباجان چشم! بلند شو لباس بپوش تا برویم و برایت بخرم.»

بهرام با سرور و نشاط، پیراهنی را بر تن می‌کند و دَمپایی‌اش را پیش پا می‌اندازد و می‌گوید: «من که آماده‌ام، شما که هنوز نیامده‌ای!»

پدر می‌گوید: «دو دقیقه صبر کن! دارم آماده می‌شوم.»

پدر دستِ کودکش را می‌گیرد و به‌بازار میوه‌فروشان می‌روند. به‌چندین مغازه نگاه می‌کنند ولی اثری از آن میوهِ کلمبیایی نیست. پسر اصرار رو اصرار که من حتماً همین میوه را می‌خواهم. پدر با پرس و جوی زیاد پی می‌برد که هر از گاهی این میوه وارد بازار می‌شود ولی اکنون نیست. از خواص‌اش می‌پرسد. میوه‌فروشان می‌گویند: «این میوه‌ی خوبی است. اما در این‌جا کمیاب است.»

پدر که مستأصل شده است، راه چاره‌ای نمی‌یابد. میوه‌ی دیگری را برای فرزندش در نظر می‌گیرد. اما فرزند پا را در یک کفش کرده و همان میوه‌ی دلخواهش را می‌خواهد. پدر هر لحظه بر خشم‌اش فزونی می‌یابد و یک خوشه‌ی انگور به‌دست می‌گیرد و به‌فرزندش می‌دهد و می‌گوید: «آن میوه‌ای که تو در تلویزیون دیده‌ای به‌درد ما نمی‌خورد. این میوه مال باغ‌های خودمان است. از خیلی جلوتر بوده و حالا هم هست.»

فرزند خوشه‌ی انگور را از پدر نمی‌گیرد. قهر می‌کند و از پدر روی برمی‌گرداند. پدر تحمّل چنین صحنه‌ای را تاب نمی‌آورد. نمی‌داند که چه‌کار کند. ناگهان با عصبانیت به‌فرزندش می‌گوید: «اگر خواستی همین انگور! اگر نخواستی هیچ میوه‌ی دیگری برایت نمی‌خرم!»

فرزند با چشمانی گریان، در خود فرو می‌رود. پدر زیرِ بار نمی‌رود. خوشه‌ی انگور را به‌دست گرفته و به‌فرزندش می‌گوید: «بخور ببین چقدر شیرین است!»

فرزند ناگزیر می‌شود و خوشه‌ی انگور را می‌گیرد. دانه‌ای از آن را در دهان می‌گذارد. اخم‌هایش در هم می‌رود. آن را تُف می‌کند. پدر ناراحت می‌شود و با تشر می‌گوید: «چرا تُف کردی؟ چرا به‌من توهین روا داشتی؟! من تو را نمی‌بخشم.»

فرزند با چشم پر از اشک می‌گوید: «باباجان! تو گفتی شیرین است. بیا خودت بخور ببین که چه‌قدر ترش‌مزه است.»

پدر می‌گوید: «چون تو به‌میوه‌ی دلخواهات نرسیده‌ای، بهانه‌گیری می‌کنی. بده ببینم شیرین است یا ترش؟»

آن‌گاه خوشه‌ی انگور را از فرزند می‌گیرد و بنای خوردن می‌گذارد. بَه‌بَه و چَه‌چَه‌اش شروع می‌شود. فرزند ناباورانه، پدرش را می‌نگرد.

هر چه در بازارِ میوه‌فروشان جلوتر می‌روند، فرزند میوه‌های دیگری را خواستار می‌شود ولی حرفِ پدرش همان است که می‌گوید.

از بازارِ میوه‌فروشان که به‌خیابان می‌رسند، پدر دستِ فرزندش را می‌گیرد.

لجاجتِ پدر بدجوری روی کودک اثر گذاشته است. به‌سرِ یک چهارراه می‌رسند. چراغ خطر روشن است و ماشین‌ها ایستاده‌اند. پدر و پسر در گذرند. به‌نزدیکی‌های جدول خیابان می‌رسند تا به‌پیاده‌رو بروند. چراغ سبز روشن می‌شود. پدر که خیالش از بابتِ قرمز بودنِ چراغ راحت است، دستِ کودکش را رها می‌کند. ناگهان ماشینی با سرعتِ تمام گاز می‌دهد و بچه را زیر می‌گیرد.

طرح: عصرمردم

جدول شماره ۹۴/۷۶۲

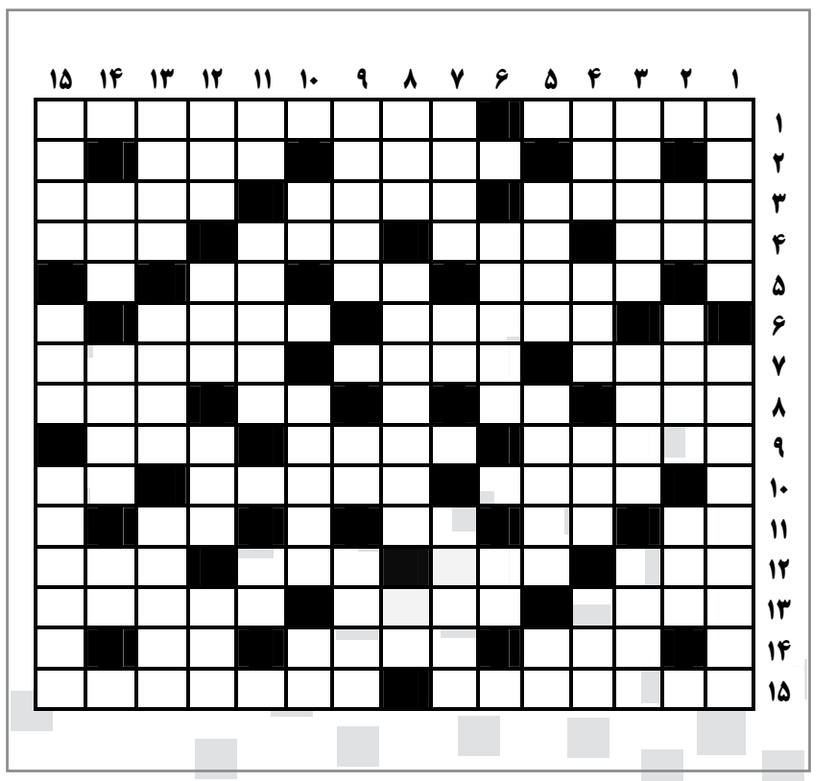

افقی:

۱-ویران شده- نویسنده کتاب کاپیتال
۲-او- لباس شنا- بزه
۳-پلیدی- چهارم- شنونده
٤-پاسخ مثبت- بسیاری- باغی در شیراز- بازداشتن
٥-پایان- با ماسه می‌آید- تکخال
٦-تدریس کننده- عاقبت‌نگری
۷-بالا- فرمانروایان- از افزودنی‌ها به شیرینی
۸-روز- تلخ- جشنواره‌ای سینمایی- گرسنگی
۹-به فضای مجازی می‌گویند- حزن‌انگیز- کاشت برنج
۱۰-رهایی‌بخش- ژرف‌نگری- لیل
۱۱-بادبزن برقی- زینت سر- یکصد مترمربع- علامت مفعول بی‌واسطه
۱۲- سر- دشمن- رشته‌کوهی آمریکایی- رها
۱۳- نشانه- کذب- کنکاش
١٤- تنها- احمق- ای
۱٥-اثری از بزرگ علوی- برادر یوسف

عمودی:

۱-از توابع بندرعباس- معادل ۱۲۰ کیلومتر
۲-دعوا- رودربایستی- اسم
۳-حدیث- راست- راه
٤-دوستدار رامین- شهرها- آنسوی سقف- اثر چربی روی لباس

جواب جدول شماره ۹۴/۷۶۱

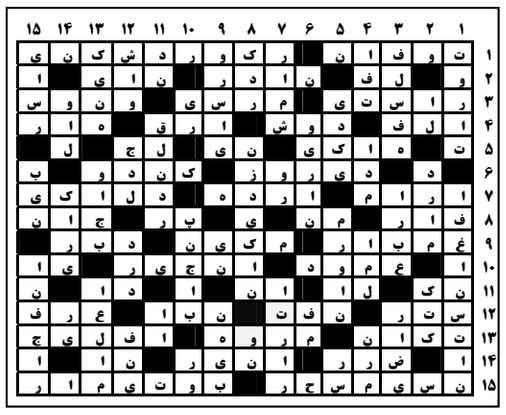

۵-نژاد- برگشتی- از ضمایر عربی
٦-خریدار و فروشنده لوازم دست دوم- حیوان درنده
۷-ادویه مرغ و ماهی- ناپیدا- جمع ورد
۸- از ادات پرسش- کویر- صفحه اینترنتی
۹- در افتتاح آن را می‌چینند- دریا- بیشتر
۱۰- تکرار آن نام درختی است- زادگاه یوسف (ع)- از ضمایر مؤنث عربی
۱۱- مجد بی‌پایان- فروتر- خودرویی آمریکایی
۱۲- رودی مرزی- شهر بلقیس- لوس- سازمان جاسوسی آمریکا
۱۳-داستان بلند- آزردگی- یتیمان
١٤-گهواره- آهسته- رفتاری کودکانه
۱٥-کوشا- از فلزات- موسیقیدان بزرگ آلمانی

سودوکو

جدول شماره ۹۴/۲۳۶

4	6	8					7	
					2	4		
	3			8	4		9	
		7			8		6	1
6	4		9		3		2	7
9	8		2			3		
	1		3	5			8	
		6	4					
	9					7	4	5

جواب جدول شماره ۹۴/۲۳۵

8	9	3	4	7	5	2	6	1
2	1	4	8	3	6	5	9	7
7	6	5	1	9	2	3	4	8
1	8	9	7	2	4	6	5	3
5	3	6	9	8	1	4	7	2
4	2	7	6	5	3	8	1	9
6	7	1	2	4	8	9	3	5
3	4	2	5	1	9	7	8	6
9	5	8	3	6	7	1	2	4

شیوه حل جدول سودوکو

یک سودوکوی معمولی دارای ۹ ستون عمودی و ۹ ردیف افقی است که توسط خطوط پررنگ‌تر به ۹ جعبه ۳ در ۳ تقسیم شده است.

تعدادی از خانه‌ها در این جدول دارای عدد هستند و وظیفه شما این است که خانه‌های خالی را پر کنید طوری که هیچ عددی در یک ستون، ردیف و جعبه تکرار نشود.

اعدادی که در هر ردیف و ستون قرار می‌گیرد از عدد ۱ تا ۹ را شامل می‌شود و نباید تکراری باشند.

آشنایی با قرآن

متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

تفسیر سوره اعلی

فطرت انسانیت

کلمه «تذکر» که در قرآن زیاد آمده است و اصلاً یکی از اسماء و القابی که قرآن به پیغمبر می‌دهد مذکِر بودن است: انما انت مذکر (تو یادآور هستی) به اعتبار این است که قرآن نائل به فطرت است، یعنی خدای متعال هر انسانی را با فطرت انسانیت یعنی با فطرت توحید و فطرت اسلام و با اصول اسلام آفریده یعنی خدای متعال هر کسی را در اصل خلقت به گونه‌ای آفریده است که وقتی این حقایق به او گفته شود مثل این است که قبلاً می‌دانسته و غافل بوده.

فقط توجه دادن است. انسان توجه پیدا می‌کند به آنچه که خدا در سرشت و خمیره او قرار داده. مثل این است که آدم خواب باشد، از خواب بیدارش کنند؛ یا غافل و بی‌توجه باشد متوجهش کنند.

یک مثال ساده: فرض کنید شخصی در خیابان دارد می‌رود و غرق در خیالات و اوهام خودش است، توجه ندارد؛ یک اتومبیلی به سرعت از آن طرف دارد می‌آید، یک دفعه شما متوجهش می‌کنید. تا می‌گویید متوجه خود باش، چشم‌هایش که گویی بسته بود یک‌دفعه باز می‌شود.

می‌فرماید: فذکر تذکر بده، همه را تذکر بده، چون این فطرت در همه هست. ولی البته مردم دو دسته خواهند بود: عده‌ای که بر فطرت اصلی باقی هستند و فطرت خدادادی را مسخ نکرده‌اند [و عده‌ای که آن را مسخ کرده‌اند،] و هر کسی که فطرت خدادادی را داشته باشد و بر آن فطرت باقی باشد حالت خشیت (یعنی دلهره به اصطلاح امروز) و نگرانی در او هست.

خشیت یا دلهره، از ویژگی‌های انسان

این خودش یک نکته‌ای است. امروز مطلبی می‌گویند که خود مطلب قدیمی است ولی اصطلاحش جدید است؛ می‌گویند از جمله مختصات انسان اضطراب و دلهره و نگرانی است و این کمال انسانیت است نه نقص انسان. حیوان دلهره ندارد، چرا؟ چون فهم و درکش را ندارد.

یک حیوان وقتی که در یک مرتعی می‌چرد یا سر آخورش است و کاه و جو خودش را دارد می‌خورد اصلاً تمام دنیا و تمام هستی برای او همین است، او هست و همین آخور، او هست و همین چراگاه. در وقتی هم که گرسنه باشد باز همه ناراحتی‌اش این است که یک کاهی، علفی، جوی به دست بیاورد.

آیا یک حیوان هرگز این دلهره را دارد که پایان این زندگی چیست، آیا ما برای همیشه در این دنیا هستیم یا یک روزی می‌میریم، و اگر می‌میریم بعد از مردن چه خبری است، چه سرنوشتی خواهیم داشت؟ آیا ما به کلی نیست و نابود می‌شویم یا اینکه یک مرحله انتقال برای ما هست؟

برای چه ما آمده‌ایم؟ اصلاً یک «برای» در کار است؟ یا «برای» اساساً در کار نیست؟ این مسائل برایش مطرح نیست. در کمال آرامش می‌خورد و می‌خوابد و یک ذره هم دلهره ندارد چون مرحله وجودی‌اش این مرحله نیست.

ولی انسان است که این دلهره را دارد و همین دلهره انسانی است که انسان را به سوی تحقیق درباره دین می‌خواند که برویم فکر کنیم ببینیم حقیقت چیست؛ ما که فکر داریم پس برویم تحقیق کنیم. عامل راننده انسان به سوی تحقیق همین دلهره فطری است که هر کسی دارد.

اگر روح و حقیقت این دلهره را بشکافیم همان خشیت از خدای متعال است، خشیت از عدالت الهی: نکند که حقیقتی باشد، عدالتی باشد و بنابراین راهی باشد و من باید از آن راه بروم، اگر از راه دیگری بروم سرنوشت بدی داشته باشم!

پس انسانیت انسان مساوی است با فطرت انسانی داشتن، و فطرت انسانی داشتن و باقی ماندن بر فطرت انسانی مساوی است با یک نوع خشیت ناآگاهانه، یک نوع دلهره ناآگاهانه‌ای که هر کسی دارد. هر وقت شما انسانی را دیدید که بی‌خیال مطلق است، آنچنان سرگرم به روزمرگی است که انگار یک حیوان است، او از فطرت انسانیت بیرون آمده. چنین انسانی را قرآن اشقی (شقی‌ترین) می‌نامد چون انسانیتش از او گرفته شده، انسانیتش را باخته.

این است که می‌فرماید: فذکر ان نفعت الذکری تذکر بده اگر تذکر سود ببخشد، آنجا که تذکر سود می‌بخشد.

لفظ «ان» در زبان عرب گاهی به معنی اگر و شرط می‌آید و گاهی به معنی «قد». این است که هر دو جور اینجا معنی کرده‌اند، آن اولی را هم بگوییم اشکال ندارد. اگر بگوییم به معنی «قد» است یعنی تذکر بده که تذکر نافع است. اگر به معنای همان «اگر» باشد، یعنی در موردی که تذکر نافع است تذکر بده. ولی نافع بودن تذکر این نیست که اگر شما به یک کسی تذکر دادید و بیدار شد اینجا نفع می‌بخشد. آن کسی که بیدار نمی‌شود ولو اینکه مخالفت می‌کند، تذکر به او هم فایده‌اش این است که به او اتمام حجت شده است. نفع این تذکر این است که به او اتمام حجت شده که فردا نمی‌تواند بگوید خدایا تو کسی را نفرستادی، کسی که به من تذکر نداد! این است که در حد اتمام حجت هم همان نفع است.